

رانش  
۱۴۰۰

# کتابخانه



• صاحب امتیاز

• سردبیر یاسمین کدخدایی

• مدیر مسئول سینا الهی منش

• نویسندگان زحمت کش:

یاسمین گلزار ، فرزاد زهدی ، علی اکبر غیوری  
کیانوش عباسی ، امیرعلی ابراهیم زاده  
مهتاب بیگ وردی ، فاطمه عسگری  
ارغوان رضوانی ، امیرحسین عباسی  
سینا ریسمانچیان ، محمد حقیقت ، علی شریفی  
سید پارسا میرطاهری ، عرفان فرهادی  
مهدی عرفانیان ، امیرحسین امیری  
رضا عساکره ، سید علیرضا هاشمی  
کوثر نجفی اقدم و حمیدرضا هدایتی

• ویراستاران دلسوز:

سیدپارسا نشائی، علی اکبر قناتی،  
و ایمان محمدی

• صفحه آرا:

محمد م. مصیبی

• عکاس کوشا:

دنیا نوابی

• شماره پانزدهم

• تاریخ انتشار ۱۴۰۰/۰۹/۲۰

• شمارگان زیاد.

۹۸

۹۷

۹۶

۹۵

۹۴



امیرعلی ابراهیم زاده

۱.۵ دقیقه

من ترم ۱ بودم و کرونایی در کار نبود و نشریات، کاغذی بودن و کار من هم شده بود جمع کردن نسخه‌ای از هر کدوم! به خوابگاه می‌بردمشون و اگه شب‌ها حوصله داشتم، یه نگاهی بهشون می‌نذاختم. طبیعتاً، رایانش هم یکی از این نشریات بود؛ **رایانش با بقیه‌ی نشریه‌ها فرق داشت**، رایانش نمی‌خواست به موضوعات اجتماعی و سیاسی و مسائل پیچیده و فاخر بپردازه. ویژه‌نامه‌ی ورودی‌هاش، یه گفت‌وگوی ساده و صمیمی از طرف سال‌بالایی‌ها بود، سال‌بالایی‌هایی که حرف‌هاشون برای من جوگیرِ گیجِ ترم یکی، جالب و مفید به نظر می‌رسید. اواخر ترم که از راه رسید، سردبیر نشریه که از دوستان بود، به من گفت که طبق سنت هر ساله، بیا تجربه‌ات از ترم یک از طرف یه ورودی رو بنویس و خب من هم که عاشق نوشتن و تفت و در و دل و بعضاً منبر، قبول کردم. اوایل ترم پاییز ۹۹ بود و در دوران غم‌انگیز کرونا و تنهایی و افسردگی، فرصتی نصیب شد که برای ورودی‌ها بنویسم و چه‌قدر هم مضحکانه نوشتم؛ من رایانش رو دوست داشتم، چون نشریه‌ی خودمونی خانواده بود، همین! امیدوارم رایانش همیشه فعال و سرزنده باشه.



علی شریفی

۱.۵ دقیقه

رایانش تقریباً اولین برخورد من با نشریات دانشگاه بود. همون ابتدا که تازه وارد دانشگاه شده بودیم، از اردوی ورودی برگشته بودیم، خیلی از چیزها در دانشگاه برامون گنگ بود و درباره‌ی خیلی چیزها سوال داشتیم. ویژه‌نامه‌ی رایانش که اون ایام برای ما که ورودی ۹۸ بودیم آماده شده بود، یک گام موثر برای آشنا کردن ما با دانشگاه و دانشکده بود. توش از تجربه‌ی سال‌بالایی‌ها توی دوران کارشناسی خوندیم و از متن‌هایی که استادها نوشته بودن تا درباره‌ی آینده تصمیم بگیریم، استفاده کردیم. تا قبل از اون نشریه، اگر بهم می‌گفتن که «یک سری آدم به آکوارיום می‌رن و اون‌جا یک کاری رو انجام می‌دن»، فکر می‌کردیم که لابد دیوونه هستن! چرا آخه توی آکوارיום؟! بعد از خوندن اون شماره از رایانش، متوجه شدیم که آکوارיום چی هست و بعضی از اصطلاحات رایج دانشکده مثل TA و... به چه معنی هستن. خلاصه اگر که رایانشی نبود، پای ما تو شروع مسیر، کلی لنگ می‌زد.



فاطمه عسگری

۱.۵ دقیقه



من به عنوان دانش‌جوی ورودی ۹۸، تمام خاطرات پررنگم از دانشگاه و «دانش‌جو بودن»، به همون یک ترم و دو هفته‌ای که دانشگاه رفتیم، برمی‌گرده. خاطره‌ای که از رایانش دارم هم از این قاعده مستثنی نیست! در یکی از روزهای سرد ترم یک، وقتی وارد لابی شدم، یکی از بچه‌های ورودی‌مون رو دیدم که داشت روی Board دم در اتاق رایانش، یه چیزی می‌نوشت. همون‌جا روی میز، یک سری ویژه‌نامه گذاشته بودن و در کنارش یه لیوان پر از بوکماریک‌های صورتی و آبی و بنفش. ویژه‌نامه، راجع به «کتاب» بود. برش داشتم و همین‌طور که در انتظار شروع کلاس بعدی‌ام بودم، تنها روی یکی از صندلی‌های لابی نشستم و شروع به خوندنش کردم؛ خیلی لذت‌بخش بود. از بین اون بوکماریک‌ها هم رنگ آبی‌ش رو برداشتم؛ گفتم که اگه نگهشون دارم، بعدها برام خاطره می‌شه. خیلی خاطره‌ی خوبی برام شد؛ تقریباً جزو تعداد انگشت‌شمار خاطره‌های قشنگ و زنده‌ی دانشگاه، که حس و حالش هیچ‌وقت قرار نیست از خاطرم پاک بشه.

**یاسمین گلزار**

۴۰ دقیقه



احتمالا چند دقیقه‌ای هست که با این مجله سرگرم شدین و اون متن‌هایی که نظرتون رو جلب کرده رو می‌خونین؛ مواجهه‌ی اول من با رایانش هم دقیقا مشابه وضعیت کنونی شما بود.

اون اوایل، صرفا به خاطر کنجکاوی و حفظ بعدهای مختلف زندگی دانش‌جوییم، این مجله رو دستم گرفتم و شروع به ورق زدنش کردم؛ اما به مرور زمان، برگ‌های کوچیک رایانش رو از گوشه و کنار دانشکده پیدا کردم. یکی از این برگ‌های سبز، همون ترم ۱، طبقه‌ی هفتم، توی اتاق ۷۱۳ پیدا شد که به واسطه‌ی اون یکشنبه‌های هر هفته ساعت ۵ در «حلقه‌ی جامعه‌شناسی و کامپیوتر» شرکت می‌کردم. البته، باید اعتراف کنم که برای اون زمان من، این حلقه نسبتا سنگین بود، اما عمیقا از شنیدن گفت‌وگوی بچه‌ها لذت می‌بردم و بسیار یاد گرفتم.

چند ماه بعد، توی «مکس» نشسته بودم که یک برگ پاییزی جلوی پام افتاد؛ نسبتا حال و هوای غم‌انگیزی داشت، اما به شدت به دلم نشست. اون روز بود که پادکست «تحميل‌کنندگان، ساکن برزخ‌اند» رو از توی کانال رایانش پیدا کردم و هنوز که هنوز هست، آهنگ کتبی‌ی فرهاد رو که گوش می‌دم، یاد این پادکست می‌افتم. بهتون پیشنهاد می‌کنم یک روز که تنها و به دور از هیاهوی دنیای اطراف بودین،

روی تختتون دراز بکشین و با هدفون و چشم‌های بسته به این پادکست گوش بدین. یادمه حتی اوایل مجازی شدن دانشگاه هم این درخت جوان دانشکده‌مون خزان نکرد!

در دوران قرنطینه، چند قسمتی از رادیو رایانش رو ایر رفت و هم‌چنین پادکست «تو از کجا می‌دانی وقتی تقاطع ولیعصر را می‌روی پایین، پیرزن دست‌فروش هنوز همان جا باشد» رو برای عید ساختیم؛ الان هم که به نظر می‌رسه بعد از یک وقفه‌ی کوتاه، **درختمون داره دوباره شکوفه می‌ده!**

خلاصه اگر به دانشکده سری زدین، یک اتاقک سبز رنگ، در سکوت، کنار آسانسورهای لابی نشسته! درسته که الان درش باز نیست، اما با این حال پیشنهاد می‌کنم چند دقیقه‌ای مکث کنین و از دیوار شیشه‌ای آن، سرکی بکشین؛ شاید تونستین نوشته‌های روی تخته رو بخونین و یا حداقل به عنوان کتاب‌های چیده شده توی کتاب‌خونه‌اش نگاهی بندازین.

به امید اون روزی که همگی برگردیم دانشگاه و گلدون‌های رنگی جدید کنار پنجره‌ی اتاق رایانش بذاریم، کنار هم چای یا قهوه‌ای بخوریم و چند دقیقه‌ای گفت‌وگو کنیم. به امید دیدار در اتاق ۱۰۱:



سید علیرضا هاشمی

۴۵ دقیقه



کبریت‌های این قوطی، همون آدم‌های پرمغزی هستن که برای درس خوندن - وظیفه‌ی اصلی‌شون - به این دانشکده اومده‌ن، اما هر از چند گاهی مشغول کارهای دیگری هم می‌شن: نوشتن، پادکست، نشریه، دوره‌می، پخش فیلم... چیزهایی که به طور طبیعی از یک کبریت درس‌خون برنمیاد؛ ولی زمینه‌ش در قوطی کوچک کنار آسانسورها فراهم هست.

از نظر من، دل‌نشینی اتاق رایانش با همین ابعاد کوچک، با اون گل‌های لب پنجره و با اون کتاب‌خانه‌ای که هر زمان می‌تونستی به سراغش بری و کتاب مورد علاقه‌ت رو برداری و در لابی بنشینی و بخونی، بیشتر از هر جای دیگر از اون ساختمان ۱۱ طبقه‌ای دانشکده‌ست؛ در هیچ جای دیگه‌ای، باصفا‌تر از این قوطی کبریت، نمی‌تونین پیدا کنین!

قوطی کبریت، جایی با ابعاد بسته و محدوده. این قوطی می‌تونه شامل یک یا چند چوب‌کبریت باشه. معمولاً از چوب‌کبریت برای روشن کردن آتش استفاده می‌کنیم، ولی گاهی پیش میاد که استفاده‌های دیگری هم ازش میشه؛ مثلاً بعضی‌ها برای خاراندن گوششان از چوب‌کبریت استفاده می‌کنن که متأسفانه کار خوبی نیست و می‌تونه به پرده گوش آسیب برسونه! یا اگه یادمون باشه، در کلاس اول دبستان برای آموزش شمردن، با چوب‌کبریت‌های تکی و ۱۰ تایی و ۱۰۰ تایی بازی می‌کردیم. راستی معماهای چوب‌کبریتی هم بود؛ همون‌هایی که می‌گفت «در این شکل، یک چوب‌کبریت را جابه‌جا کنید تا فلان اتفاق بیفتد». دیگر چه بگویم؟ آهان، توی فیلم‌های سینمایی، بعضی از بازیگرها به نشانه‌ی این که نمی‌خوان خوابشون ببره، بین پلک‌هاشون چوب‌کبریت می‌گذاشتن! پس می‌بینین؟ چوب‌کبریت جز آتش گرفتن و مصرف شدن، استفاده‌های دیگری هم داره؛ ولی من باز هم تأکید می‌کنم که وظیفه‌ی اصلی چوب‌کبریت، همون روشن کردن آتش هست و این همه مغزی که روش قرار داره، به همین خاطر گذاشته شده.

در دانشکده‌ی خودمون هم قوطی‌کبریتی وجود داره که اسمش رایانش هست؛ اتاق کوچکی در طبقه‌ی همکف دانشکده، کنار آسانسورها، قبل از اولین در.





یکی از رسالت های دانشجویان سال بالایی (که بین همه ی دانشکده ها نیز مشترک است) نام گذاری نقطه به نقطه دانشگاه است تا دانشجویان ورودی به بهترین صورت ممکن و با خیالی راحت در دانشگاه گم شوند. در راستای عملی کردن این هدف والا این بزرگواران به "مکس" قناعت نکرده و حوض جلوی دانشکده را نیز با توجه به شکلش "حلقه" یا "لوپ" نام نهادند.



فرزام زهدی

۱ دقیقه

جوون تر که بودم، یعنی سال ۱۳۹۷، به هر دوره می و رویدادی که در دانشکده به چشم می خورد، می رفتم. یادمه یکی دو بار دوره می «سختش نکنیم!» رو رفته بودم و توی تمامی رویدادهای اون سال هم استف شده بودم. یک بار یادمه یکی از جلسات رایانش رو همین طوری شرکت کردم و دیدم حدود ۲۰ نفری در جلسه هستن.

حین جلسه فهمیدم که جلسه، برای انتخاب سردبیر و مدیر مسئول رایانش هست و حتی رای هم دادیم. من نه عضو رایانش بودم و نه تا حالا کاری برای رایانش کرده بودم، ولی جمع رایانش پذیرای ما بود. چرا این کارها رو می کردم؟ برای ساختن دوستی و آشنایی، مخصوصا با آدم های خوب! رایانش، منبع این آدم ها بود.



امیرحسین عباسی

۱ دقیقه



نشریه های چاپی، جزو معدود یادگاری هایی هستن که از مقاطع مختلف تحصیلی ام به جا مونده ان. هنوز هم نشریه های خودجوش دانش آموزی دوران راهنمایی و دبیرستانم رو دارم. وقتی ورودی دانشکده بودم، همیشه حواسم بود که یادم نره یه نسخه از تمام نشریه های چاپ شده ی رایانش رو از روی میز مخصوصش بردارم و بعد از خوندنش، اون رو کنار بقیه ی نشریه هام بذارم.

این نشریه ها، یه فرق اساسی با مجله های عادی دارن؛ اون فرق هم این هست که چون

محتواش رو رفقای خودت نوشتن، حس می کنی که با صدای خودتون توی ذهنت پخش می شن؛ کاغذ و نوشته ان، ولی صدا دارن...

می دونم روزهایی می رسه که مثل الان، وقتی خسته می شم و دلم هوس یاد گذشته می کنه، همین نشریه ها رو دوباره ورق می زنم و با خودم می گم: «هعی، عجب روزهایی بود...»

## کاغذ و نوشته ان ،

## ولی صدا دارن...

## مهدی عرفانیان

۵ دقیقه



هم‌بندان حقیر می‌دانند که من در نوشتن بسیار بی‌گانه و ناآگاهم. ساعت سه و بیست و سه دقیقه بامداد، سراسیمه سردرد و نگرانی، قلم را به دست گرفته‌ام و به این که الان نه من، نه اکبر و نه سردبیر محترم، کلید اتاق رایانش را نداریم و بعد کرونا چطوری باید در اتاق را باز کنیم، فکر می‌کنم... این خود گواه و شاهد این بی‌گاهی و ناآگاهی‌ست. لذا با توجه به مست و لایعقل بودن نویسنده، انتظار می‌رود که خانم سردبیر و شنوندگان محترم رادیو، بی‌سروته بودن متن را به بزرگی خود ببخشند.

من مهدیم، مفتوح به میم. به جز این شوخی میم مفتوح و مهدی نه مهدی، از من چیزی جز چرخیدن در رایانش، بعد از دو سال کرونا، نباید در اذهان باقی مانده باشد. این را همین اول گفتم که بدانید دنیا خیلی بی‌وفاست. اصلاً شاعر گفته است: «دنیا وفا ندارد ای نور هر دو دیده». لذا سخت نگیرید عزیزان؛ چه رایانشی باشید و چه نباشید، چه رایانشی باشد و چه زبانم لال، نباشد؛ می‌گذرد این چهار سال و کسی هم نه یاد من می‌کند نه شما.

دیگر چه بگویم؟ بگذارید از روزهایی که در رایانش گذراندم و هرگز فراموش نمی‌کنم بنویسم. آن اوایل که اواخر دی بود و سال، نود و شش بود و من یک ورودی جوگیر بودم، یک بار رفتم جلسه بررسی یک شماره رایانش. شماره دوم به گمانم.

رفتم و توی جلسه نشستم. آنجا تمام چیزی را دیدم که در دانشکده دوست‌داشتنی‌ام کم بود. آدم‌ها احوال من را می‌پرسیدند؛ از شعر می‌گفتند؛ از این که این رویدادها بچه‌ها را چطور درگیر می‌کند، یا این که یادگیری‌شان برای ما چقدر است. از این که آن دوست خفن برقی‌مان که دورشته‌ای کرده، می‌خواهد درباره‌ی یک چیز نامرتبط به برق و کامپیوتر بنویسد... و من ذوق می‌کردم. و من ذوق می‌کردم.



توپ سبز  
رایانش: نماد  
گذر عمر و بی  
وفایی دنیا

چقدر آن جمع‌ها دوست‌داشتنی بودند. آدم‌ها زلال بودند و حرف دلشان را می‌زدند. و حرف‌هایی می‌زدند که بوی غم نمی‌داد، هنر بود و ایونت بود و حال بچه‌های دانشکده. اپلای اگر بود حتی غم غربتش کم‌تر بود آن‌جا.

این روزهای اول را هرگز از یاد نمی‌برم. یک روز دیگر را هم. آن روز که هواپیما را... آن روز که همه گریه کردیم. روی تخته نوشتیم:

## «تا اطلاع ثانوی عزاداریم»

در اتاق را بستیم و... رایانش برای ما نشریه نبود، پادکست نبود، گاه‌گذاری صحبتی و جای قندپهلویی با معاشری خوش‌سیما هم نه. رایانش یک جوانه بود. یا یک بخار تیره نفس در یک روز سرد زمستانی. رایانش نشانه زنده بودن ما بود. که سنگ نشده‌ایم و بی‌تفاوت نیستیم نسبت به نقاشی‌ها و متن‌های دوست‌هایمان. یادش به خیر!

آن اوایل رل زدن فرهنگیم با موسیو غیوری، با هم زیاد اخوان می‌خواندیم. در آن خماری‌ها و هنگ‌اورهای حاصل از شعر، تصمیم گرفته بودیم نماد و شناسه رایانش را این بند شعر چاووشی اخوان بگذاریم. هر جایی هم دستمان رسید نوشتیمش؛ و در نظرم هنوز همه چیز رایانش در همین یک بند خلاصه می‌شود:

«بیا ره‌توشه برداریم

قدم در راه بی‌برگشت بگذاریم  
بینیم آسمان هر کجا آیا همین  
رنگ است؟»

مراقبت کنید مهربانان! از مهربانی و سلامتی و آغوش‌های گرم.



## ارغوان رضوانی

۲ دقیقه

من خودم شخصا مدت زمان کوتاهی همراه رایانش بودم و دوستان دیگر رایانش خیلی خیلی بیشتر از من براش زحمت کشیدن؛ اما چیزی که من در همون مدت کوتاه از دست‌اندرکاران رایانش دیدم، انگیزه و انرژی خاصی بود که نه فقط برای نشریه، بلکه برای پویایی فضای دانشکده داشتن؛ چه از سمت دانش‌جوها و چه از سمت اساتید دانشگاه. از همون ترم اول، بعد از انتشار هر شماره‌ی جدیدی از نشریه، می‌رفتم که ببینم این بار چه کسانی از هم‌دانشکده‌ای‌ها و استاداها در اون شماره مطلب نوشتن، دغدغه‌شون چی بوده، به چی فکر می‌کردن و کدوم موضوع علمی تازه براشون جذاب بوده! برای من، **قشنگ‌ترین قسمت رایانش، کتاب‌خونه‌ی رایانش بود؛** از ایده تا اجراش مدت زیادی طول نکشید، ولی شوق خاصی بین رایانشی‌ها ایجاد کرده بود.

اول از همه آقای غیوری اتاق رو رنگ کردن که روح تازه‌ای پیدا کنه، و بعد هم سراغ تغییر چیدمان اتاق، خریدن کتاب‌خونه، آماده کردن ویژه‌نامه‌ی کتاب و دعوت از هم‌دانشکده‌ای‌ها و اساتید برای اهدای کتاب رفتیم! از آرامشی که اتاق رایانش وسط شلوغی و هیاهوی لابی پیدا کرده بود، در اون روزهای آخر قبل از اومدن کرونا، خیلی برام دل‌نشین بود و خوش‌حالم که توی اون بازه، من هم عضو خیلی کوچکی از رایانش بودم.



## مهتاب بیگ وردی

۲ دقیقه

شاید ارتباطم با رایانش کم بوده باشه، ولی حقیقتا همیشه از خوندن نشریه لذت می‌بردم و سعی می‌کردم هیچ شماره‌ای رو گم نکنم؛ می‌شه گفت حداقل یکی دو باری بهشون سر زدم. شاید کم‌تر سراغ مطالب علمی می‌رفتم، ولی محتواهای دانش‌جویی رایانش،

همیشه برام جالب و خوندنی بودن و تلاش می‌کردم همه‌شون رو یک شبه تموم نکنم که چند روزی در مسیر رفت و برگشت بین خونه و دانشگاه، مشغول باشم.

موقع نوشتن این متن، داشتم با خودم فکر می‌کردم که اول از همه سراغ چه چیزی در نشریه می‌رفتم که یادم افتاد توییت‌ها و نوشته‌های پشت جلد و خوندن نظرات بچه‌ها، توجهم رو زودتر از هر چیز به خودش جلب می‌کرد.

اگه بخوام از تجربه‌ی خیلی کوچیک نویسندگی برای رایانش بگم، خاطره‌ش برمی‌گرده به پاییز ۹۷ که دانش‌جوی ترم ۳ بودم. اون موقع تازه رویداد وبلوپرز تموم شده بود. من و ارغوان (دوست صمیمی‌ام) که اون منتور بود و من شرکت‌کننده، تصمیم گرفتیم یه متن در وصف رویداد بنویسیم.

به نظر هر دوتامون، وبلوپرز اون سال، بهترین رویدادی بود که تا اون موقع در اون شرکت کرده بودیم. اون چیزی که بعد نوشتن متن خیلی خوش‌حالم کرده بود، این بود که برگزارکننده‌ها می‌گفتن با خوندنش، **خستگی‌شون در رفته بوده**؛



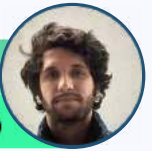
بعد از مدتی که از ورودم به دانشکده گذشت، رایانش برام مثل چایی بعد از کار توی معدن شد؛ همون قدر ساده و بی‌آلایش، ولی در عین حال آرامش‌بخش. رایانش همیشه باعث می‌شد بفهمی هنوز کورسوی نوری در معدن دانشکده هست و می‌تونیم هم‌دیگه رو بشناسیم و بفهمیم.

حمیدرضا هدایتی



**علی اکبر غیوری**

۶ دقیقه



«این نوشته هیچ سر و تهی ندارد. گویی در مترو ایستاده‌ای که ناشناسی مزاحمت می‌شود تا چیزی به تو بگوید که اهمیتی برایت ندارد. اما تو گوش می‌کنی چون می‌دانی دو ایستگاه دیگر پیاده می‌شوی و دیگر هرگز او را نمی‌بینی. او می‌گوید چون تنها جایی که بین زندگی گیر می‌آورد که آن‌ها را بگوید همان فاصله‌ی هفت تا هفت و ربع صبح بین همین دو ایستگاه است. پس جمله‌ای بلند و کش‌دار شروع می‌کند که هیچ مقدمه‌ای ندارد و تو حتی اولش را درست نمی‌شنوی.»

من آن موقع که برای انتهای پادکست «تحمل‌کنندگان ساکن برزخ‌اند» چند خط در همین مترو نوشتم، و در خانه نیمه شب ضبط‌کننده‌ی گوشی را نزدیک گرفتم و قاعدتا زیر لب شروع کردم که «آخرها به مرور می‌آیند و ناگهان، نمی‌دانم کی آخرین خنده و سلام را در لابی به هم می‌کنیم. و بعد؛ دیگر هیچ‌وقت بر نمی‌گردیم، هیچ‌وقت هم را نمی‌بینیم» تا عرفان گوش کند، واقعیت هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم حتی قرار است این چند جمله به همان شکل زمزمه بمانند و منتشر شوند.

**قرار بود باشیم، خلق کنیم، بخندیم و بعضی روزها گریه کنیم و همین.** بعد هم به عرفان گفتم که مثلا کنیم که فینچری بازی درآورده باشیم. چه برسد به این که بدانم

بعدش باید اضافه کنم «و برای آخرین خداحافظی‌ها، لبخندهای قبل از تیک‌آف، روح‌شان شاد». چه برسد به این که آخر یک روز با دوستی در اتاق رایانش نشسته باشیم که خبر بدهند و ویروسی آمده، و ما با این حساب که نهایت ۳۴ ماه دیگر برمی‌گردیم خداحافظی کنیم و حالا؛ او قاره‌ای دیگر باشد. عذر می‌خواهم. کمی به من وقت بدهید. این احتمالا آخرین حرف‌های من است. ما آرزوهای جالبی برای رایانش داشتیم، که به بعضی رسیدیم و بعضی نه. نمی‌گویم بزرگ چون کلا قرار نبود ما در رایانش کار بزرگی بکنیم، قرار بود باشیم، خلق کنیم، بخندیم و بعضی روزها گریه کنیم و همین. راستش من وقتی مهدی گیر داده بود که می‌خواهم قفسه و تخته‌ی بزرگ برای اتاق جور کنم، بوکمارک درست کنم، ویدئوی قبل از انتشار ویژه‌نامه بدهم؛ هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم این کارها را آنقدر هم پیگیری کند. اما همه‌ی این‌ها را انجام داد. می‌خواهم بگویم من دانشکده را کمی دوست داشتم چون بعضی وقت‌ها آدم‌هایش به نسبت بیرونش کمتر غر می‌زدند، بیشتر می‌ساختند. حالا برای من انگار سال‌ها از آن زمان گذشته. چه عیبی دارد؟ حداقل رایانش چیزی بود که به ما چند آرزو یا حالا حسرت بزرگ برای خودمان، یک دیوار سبز رنگ در لابی، چند رفیق عالی و حس بودن و بعضا خلق کردن در زندگی داد. همین‌ها را هم من جای دیگری از آن دانشگاه پیدا نکردم. راستی، خاطره‌ی من از رایانش هم باشد همان چند روزی که با امیرحسین رنگ خریدیم، روپوش پوشیدیم و هر صبح تا نزدیک شب با آهنگ حسن شماعی‌زاده روی چهارپایه با غلتک و کارتن دیوار رنگ و بتونه کردیم. امیرحسین هم الان یک قاره فاصله دارد. خداحافظ.

**دانشگاه شریف**

DANESHGAH-E SHARIF

خط ۲  
LINE 2





اساتید دانشکده در حال لذت بردن از رایانش در آسانسور.

## سینا ریسمانچیان

۱ دقیقه



عرفان فرهادی، تن خسته‌ی من رو از کف خوابگاه احمدی روشن، جمع کرد و به رایانش برد و همون‌جا آغاز آشنایی با بسیاری از دوست‌هام، آغاز گرفتن حس خوب از کار در دانشکده و نوشتن برای هم‌دانشکده‌ای‌ها و آغاز پذیرفتن مسئولیت بود. رایانش، نقطه شروع من در کار دانش‌جویی بود، اما اون‌قدر شیرین بود که در کار دانش‌جویی نمک‌گیرم کرد و بعدها اتفاقات متفاوتی برام رقم زد.

هنوز هم هر وقت به رایانش فکر می‌کنم، همه‌ی حس‌های خوب جلسات هم‌فکری رایانش، شیرینی رفاقت‌ها، جذابیت چاپ شماره‌ها و صمیمیت رایانشی‌ها به ستم سرازیر می‌شن. حالا که می‌شنوم رایانش قراره دوباره فعالیت‌هاش رو از سر بگیره، خوش‌حالم، چون قراره دوباره فرصتی ایجاد بشه که جوانکی از کف خوابگاه به رایانش بره، چند سطری بنویسه، دوستانی پیدا کنه و از اینکه به دعوت رفیقش «نه» نگفته، سال‌های سال خشنود باشه.

## دیرنامه<sup>۱</sup> رایانش



دوره‌ی دوم  
سال نخست  
شماره‌ی ۰۰  
ویژه‌نامه‌ی ورودی‌های ۹۵  
آذر ۹۵

## سید پارسا میرطاهری

۳ دقیقه



تازه چند روز از ورودم به دانشکده می‌گذشت که توجهم به دفترچه‌های کوچکی که روی تخته‌ای چوبی در کنار اتاق فعلی رایانش بودند جلب شد. رویش نوشته شده بود: «دیرنامه‌ی رایانش، چند نامه از آینده از طرف ورودی‌های گذشته». بازش کردم و شروع به خواندن کردم. در هر صفحه یک یا چند جمله از طرف نویسندۀ بی‌نام در جایی از دنیا خطاب به منی که حالا پا جای پای او گذاشته بودم نوشته شده بود. یادم هست از خواندنش حسابی ذوق کردم و در دلم پدیدآورنده‌هایش را تحسین کردم. این شد آغاز آشنایی من با جایی به نام رایانش، نشریه‌ی دانشکده.

اما دیرنامه، آخرین خروجی دوره پیشین رایانش بود و بعد از ورود من به دانشگاه، دیگر خبری از رایانش نبود، تا روزی که جمعی از بچه‌های دانشکده برای دوباره زنده کردن نشریه‌ی دانشکده در اتاقی دور هم جمع شدیم و از آن روز به بعد بود

که بسیاری از خاطرات شیرین من از حضور در دانشکده رقم خورد. قشنگ‌ترین اتفاق در رایانش، برای من، پرداختن به مسائل مهم زندگی دانش‌جویی خودمان بود و گفتگوهای که چه در دل جلسات و چه در قالب یک شماره از نشریه شکل می‌گرفتند. هر بار موضوعی اساسی را با هم به بحث می‌گذاشتیم و در دل همین بحث‌ها از همدیگر می‌آموختیم. گاهی به نقد دانشکده می‌پرداختیم، گاهی سوزنی به فرهنگ دانش‌جویی خودمان می‌زدیم و گاهی از گذر پرونده‌های شماره‌های رایانش به دنبال پاسخ سوالات مهم زندگی خودمان می‌گشتیم. ایده‌های تازه می‌زدیم و ضمن آزمون و خطا، راه‌های مختلفی را تجربه می‌کردیم.

در رایانش هم‌دانشکده‌هایی را شناختم که دلسوز، باسواد و خلاق بودند و دوستانی پیدا کردم که برایم بسیار ارزشمندند و از فعالیت در کنارشان همواره لذت بردم و آموختم. رقم خوردن چنین تجربه‌ای را در پدید آوردن رایانشی سرزنده‌تر از همیشه برای دانشجویهای تازه‌نفس دانشکده هم آرزو می‌کنم:



عرفان فرهادی

۵ دقیقه



یک روز عصر در زمانه‌ای که نه VCLASS ای وجود داشت و نه Google Meet ای، در یک جلسه‌ی آنلاین که من تنها شرکت‌کننده‌ی آنلاین آن بودم و از اصفهان، صدای دیگر دوستان شورای مرکزی انجمن علمی رو می‌شنیدم و تصویرشون رو می‌دیدم، نامی برده شد که تا چندین سال بعد، درگیرش بودم: رایانش.

اون موقع نمی‌دونستم که دو روز مونده به زمان انتشار نخستین شماره، تازه می‌فهمیم صفحه‌آرا نداریم و با سختی‌های فراوان و دانش گرافیکی‌ای که کم‌تر از Hello World نرم‌افزارهای گرافیکی بود، نخستین شماره رو رسوندیم.

نمی‌دونستم که بر سر زمان انتشار قسمتی از رادیو رایانش، با هم‌دیگه، دعوایی سفت و سخت مثل «من اول ایده رو مطرح کردم! / نه، من بیش‌تر زحمت کشیدم!» می‌کنیم و بعدش بسیار بسیار بیش از پیش برای هم عزیز می‌شیم.

نمی‌دونستم روزی **فریاد زیر آب، اگر کم از انفعال نباشه**، برای ستون «رایاجوک»، اشعار حافظ و مفهوم حافظه‌ی پنهان رو **بیش‌تر از اون نیست**. که یکی دو هفته قبل‌ترش در درس

معماری خونده بودیم، به هم می‌دوزم تا بماند برای امروز که وقتی بهش سر می‌زنم، از سرخوشی‌اش شادمان بشم. نمی‌دونستم وقتی، شاید ترم پنج، شاید ترم شش، همه‌ی خشم، عجله، دغدغه‌مندی و عصیان جوانی‌ام از انفعال خود و دانشکده‌ام را می‌ریزم در چهار پاراگراف بی‌خط‌خوردگی و تحت عنوان فریاد و با نام ناشناس منتشرش می‌کنم تا تنها چند هفته بعد بفهمم فریاد زیر آب، اگر کم از انفعال نباشه، بیش‌تر از اون نیست.

نمی‌دونستم بناست زمانی عمرم رو در پوست شکلات بیچم و دو دستی تقدیم دوستانی کوچک‌تر از خودم بکنم، یا مستندی که ساختم‌ام را توی یکی از اتاق‌های دانشکده با سی‌چهل نفر از دوستانم ببینیم، یا عصرها خسته از کلاس‌هایی طولانی، روی صندلی‌های چوبی و نیم‌شکسته، چایی بخوریم و از طراوت گل‌دان‌ها لذت ببریم.

من این‌ها رو نمی‌دونستم و ممکن بود در اون عصر تابستانی، اختلال اینترنت باعث بشه من نام رایانش رو نشنوم و این چیزها که نوشتم و ساختم رو ننویسم و نسازیم؛ و ایرادی هم نداشت اگه هیچ‌کدوم از اون‌ها، نه نوشته می‌شد و نه ساخته می‌شد. اون چیزی که برای من آورده‌ی اصلی رایانش بود، نه چندین شماره پادکست، نه نوشته‌ها و نه رویدادهاش، بلکه فرصت تجربه، امکان خطا کردن و تمرین «بودن» بود. رایانش گل‌دانی بود با آب و خاکی کم و بیش مطلوب که ما و دوستی‌هامون در اون ریشه دواندیم و رشد کردیم. برای همین هم هست که رکود و نبود رایانش، دریغ بزرگی برای دانشکده هست. به امید به شدن و باز سبز شدن گل‌دان‌ها.

رضا عساکره

۱.۵ دقیقه



امیر حسین امیری

۲ دقیقه



«همون جاست رایانش من برای و بشناسه خودشو راحت تر بتونه تا کنه پیدا تعلق حس جایی یه به آدم که ضروریه»  
پاراگراف بالا رو عقب عقب بخونین.

وقتی میخوای عقب عقب برگردی و به گذشته نگاه کنی، تمرکزی می‌طلبه که حواست به همه چیز باشه.

«تنگه، دنبال، مهارت، بیشتر، چارچوب‌ها، و، این، رایانش، یعنی، برای، افراد، شبکه، با، من، و، بیش‌ترم»

پاراگراف بالا رو مرتب کنین و بخونین.

وقتی خاطره‌ها شلخته و پخش‌وپلا هستن، مرتب کردنشون برای فهمیدن معنی‌شون، تمرکز می‌خواد. «ینعی، تراهم، هارمه، اب، ینف، شنایار اب یزاب، و، یراذگرثا، ییارجا راک»

کلماتو عقب عقب بخون، پاراگراف مرتب کن.

توی زمان معکوس سفر می‌کنم؛ سعی می‌کنم خاطره‌های پخش‌وپلا رو با تمرکز، نظم بدم. حاصلش می‌شه:

«رایانش، بعد آب‌خوری لابی، بهترین جای دانشکده‌ست»

قطعاً برای همه‌ی ما پیش اومده که یه جاهایی، درگیر زندگی و کار و روزمرگی بشیم؛ طوری که حس کنیم دیگه طاقتمون طاق شده و این وسط یهو یه دوستی بهمون بگه: «فلانی، ولش کن؛ پاشو بیا بریم یه لیوان چایی یا قهوه‌ی داغ بخوریم!» و بعد از اون چایی داغ، با اینکه هم‌چنان زندگی سخته، ولی احساس رضایت و خوش‌حالی داریم.

رایانش برای دانشکده، حکم اون دوست صمیمی رو داشت که ما رو دعوت به چای و قهوه می‌کرد! وقتی از سر کلاس‌های طولانی و اکثراً خسته‌کننده رها می‌شدیم، وقتی که نگران تکلیف و پروژه‌هامون بودیم، بعضی وقت‌ها که حس می‌کردیم توی این خیل عظیم آدم‌های دانشکده هیچ‌کس رو نمی‌شناسیم، «رایانش» ای بود که نشریه‌ی چاپ جدیدش، روی میز وسط لابی بود و می‌رفتیم تا بهش نگاهی بندازیم! «اتاق رایانش» ای بود که توی اون، با بقیه‌ی بچه‌ها شعر و کتاب می‌خوندیم و مسخره‌بازی درمی‌آوردیم؛ یا حتی دوره‌می‌های بی‌سمت‌وسو می‌داشتیم که اتفاقاً مهم‌ترین سمت‌وسوی دانشکده برای من شاید همون‌ها بود!

اون اتاق مال ما بود! کتاب‌هامون رو گذاشته بودیم اون‌جا! می‌رفتیم پای تخته‌اش شعر می‌نوشتیم! حتی وقتی حس کردیم که رنگ‌وروی جدید نیاز داره، دست به کار شدیم و اتاق رو رنگ کردیم! خلاصه شاید تنها جایی توی دانشکده بود که می‌شد توش زندگی کرد!



## کوثر نجفی اقدم

۲ دقیقه



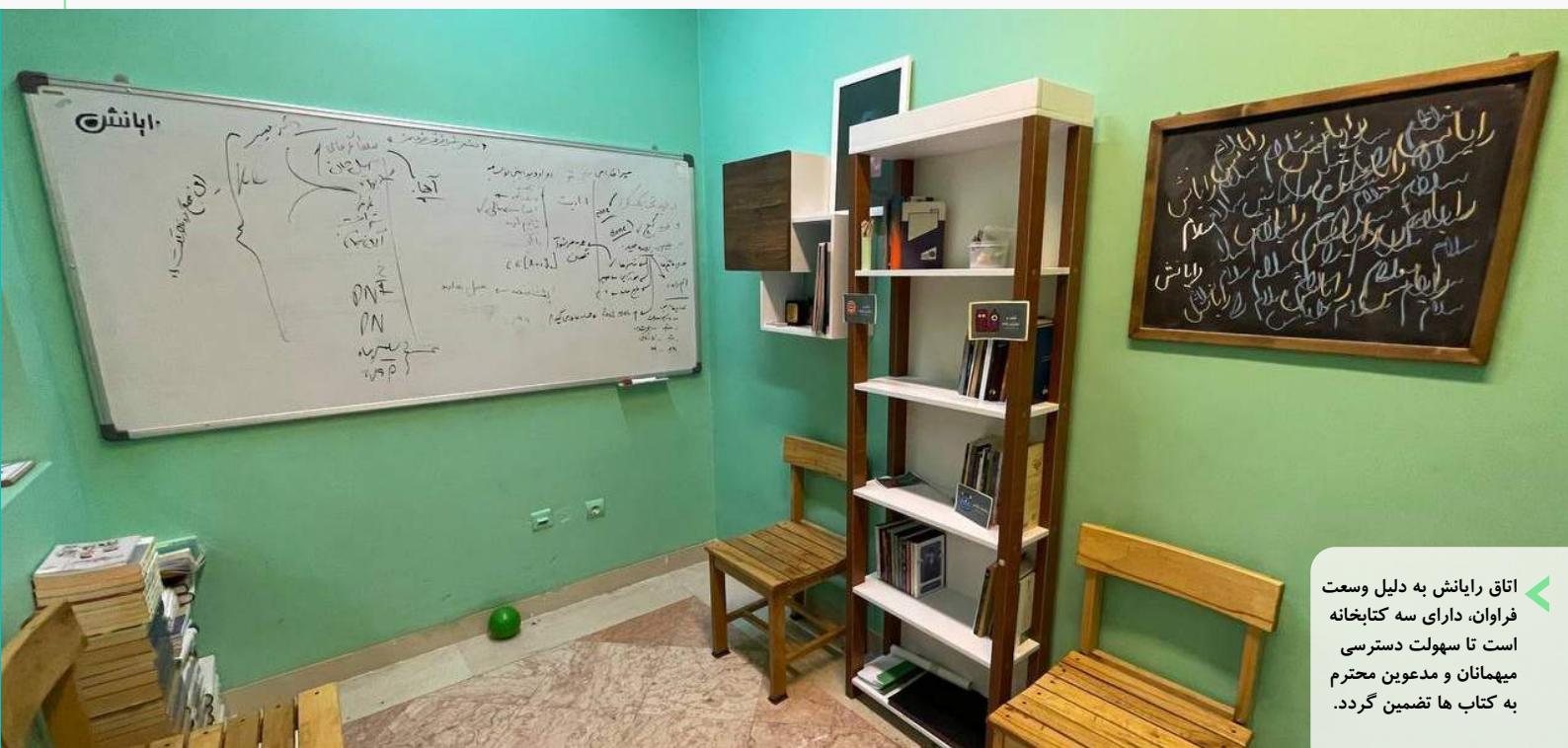
اسم رایانش رو که می‌شنوم، حس جالبی بهم دست می‌ده. شاید بشه گفت مخلوطی از چند حس مختلف؛ تعلق خاطر، دلتنگی، اشتیاق و نوستالژی. یادمه تابستون قبل سال سوم دوره‌ی کارشناسیم بود؛ یکی از دوست‌هام گفت که جلسه‌ای قراره تشکیل بشه تا در مورد راه‌اندازی دوباره‌ی رایانش در اون جلسه صحبت کنیم. اون موقع دنبال این بودم که کار دانش‌جویی رو کمی جدی‌تر تجربه کنم و ورود به رایانش یکی از بهترین فرصت‌ها برای این کار بود. جمعی که اون زمان در رایانش به وجود اومد و همکاری‌ای که چندین ماه ادامه داشت، یکی از بهترین تجربه‌های دوره‌ی کارشناسی من بود. به رایانش که فکر می‌کنم، اولین چیزی که یادم می‌افته اون آدم‌هاست که برای دغدغه‌ی مشترکی دور هم جمع شدند و کاری رو جلو بردند. بودن در اون فضا و داشتن سهمی در تولید و جمع‌آوری محتوای رایانش، برای من خیلی ارزشمند بود. از رایانشی‌ها چیزهای زیادی یاد گرفتم. مسئولیتی که در اون دوران داشتم و وظایفی که باید بهشون عمل می‌کردم و سختی‌هایی که بعضاً همراهشون بود، مقدمه‌ای شد تا کمی از منطقه‌ی امنم خارج شم و قدم‌های کوچکی در مسیر رشد بردارم. احساس تعلق به بخشی از دانشکده، بهم حس خوبی می‌داد. البته، به نظرم این حس خوب وابسته به جمع و دوره‌ی خاصی نیست و این فضا همیشه توی رایانش وجود داره و تکرار می‌شه. من یکی که مشتاقم شاهد ادامه‌ی داستان رایانش و آدم‌هاش باشم.

## علی صحرایی

۰۵ دقیقه



«رایانش» برای من سرآغاز فعالیت غیردرسی در دانشکده بود. بهترین خاطرات من زمانی بود که متن‌های علمی رو ویراستاری می‌کردم؛ هم می‌تونستم کلی مطلب یاد بگیرم و هم با نویسندگانشون در خصوص اون مطالب، بحث کنم و بیشتر یاد بگیرم. در کنار این، کلی هم از بودن کنار دوست‌ها و دوره‌می‌ها لذت بردم. امیدوارم فعالیت «رایانش» ادامه‌دار باشه، چون باعث پویاتر شدن دانشکده می‌شه.



اتاق رایانش به دلیل وسعت فراوان، دارای سه کتابخانه است تا سهولت دسترسی میهمانان و مدعوین محترم به کتاب‌ها تضمین گردد.

محمد حقیقت

۱.۵ دقیقه



سلام از طرف یک ورودی ۱۳۹۴! یادش به خیر؛ اون زمان‌ها که کرونا نبود و حضوری دانشکده می‌رفتیم، هر چند وقت یک‌بار، نسخه‌ی جدید کاغذی (نه مجازی!) نشریه‌ی دانشکده توی لابی توزیع می‌شد و خوندن بعضی از مطالب اون‌قدر حس خوبی می‌داد که خیلی وقت‌ها همون‌جا توی لابی می‌نشستم و مطالعه‌ی چند تا از مقاله‌ها رو تموم می‌کردم. خوندن نشریه‌ی رایانش برای من جذاب بود، چون نوشته و حرف دل آدم‌های کامپیوتری مثل خودمون بود. بعد از اون، خودم آروم آروم شروع کردم به نوشتن یه سری متن و کم‌کم با بازخوردهای مختلف مواجه شدم. از دست‌اندرکاران رایانش ممنونم که در سال دوم و سوم کارشناسی، من رو با لذت نوشتن آشنا کردن.



اتاق انجمن‌های  
علمی و صنفی

لابی دانشکده در وضعیت بدون صندلی و میز

اتاق رایانش

کیانوش عباسی

۲ دقیقه



رایانش برای من که دیگه الان از اعضای زیرخاکی و سنوات! انجمن علمی محسوب می‌شم یادآور اون دورانیه که یک سال تمام توی جلسات انجمن می‌گفتم آقا این «نشریه» چی شد و گویا یه چیزی از قبل وجود داشت و یه عده آدم جلسه هم برگزار می‌کردن براش ولی سال‌ها بود خروجی وجود نداشت! از اون وضعیت راکد و نابودشده تا وضعیتی که سردبیر و تحریریه و ویراستار منظم داشت و همینطور شماره پشت شماره بیرون می‌آمد و حسابی هم خبرساز می‌شد شاید کمتر از یه سال طول کشید. و از اون وضعیت فعال و شکوفا هم تا این وضع فعلی دقیقاً به اندازه یک کرونا! ولی خوشحالم که دوباره داره پا می‌گیره و امیدوارم پا بگیره و پاگیر شه و بمونه. چون خیلی حس عجیبی به آدم دست می‌ده وقتی یه موقعی، یه آدم رندومی، میاد بهت می‌گه ببین فلانی من N سال پیش متنت رو توی رایانش خوندم و واقعا خوب بود! حسی از جنس خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد و این حرف‌ها!

در پس رایانش فاشیسم‌ها  
 در سرهای بعضی‌ها با در شروع  
 با رفیقان هم دانش گریز  
 لیک یک نکته ز یادمان گرفت  
 نکته مان بود آن جلالت اهل بلغ  
 اس برادر تو هم اندیشم اس  
 زین حکایت اندک فاندیم هست  
 اندک دیگر در اندیشم شدیم  
 دور از آن فاشیسم‌ها بر شمار  
 شاید آن رایانش فاشیسم‌ها  
 لیک اندیشم اگر رایانش است  
 گر که انسان از ازل رایانگر است  
 گر که رایانش ز بهر رویش است  
 نام رایانش بود بر هر سرشت  
 نقش انسان فکری بر دانش است  
 اندک راندیم و رایانندیم ...  
 بعد از این اندیشم لغتیم ما  
 در پس رایانش اندیشم‌ها

در سرها خواندند و هم خواندیم ما  
 در پس آنهم حرفش با خضوع  
 خسته و در فاند و بر حال نیز  
 اینکم رایانش چه بود و او چه هست  
 در یگر بر فقر بیت اما که تلف  
 فایده خود استخوان و رستم اس  
 تا که آقا خوشمان آخر به دست  
 هم سفر با ذهن جویشگر شدیم  
 دور از آن افراد هاس بر شمار  
 باشد اندیشیدن خلق دو پا  
 پس چرا فاشیسم در رایانش است؟  
 فکر فاشیسم چرا اندر سر است؟  
 گر ز فاشیسم اینهم مهم آید به دست؟  
 نام آنهم بر ابرها باید نوشت  
 ساده فلک را بر راس: رایانش است  
 رفت و آمد: یک به یک اندیشم‌ها  
 به که باشد حرف آنهم در نزد ما  
 نشر به بر خود نمود اینهم نام را...

